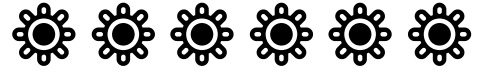


مرد یخی | ترنج , ❁ ۲۰, ۰۱, ۲۱

[۱۴:۲۰]



#پارت ۱۲۶

#ترنج

پوفی کشیدم درسته حرفاش حرف حق بود اما من
نمیخواستم برم و اتفاقی مثل خونه عمو احمد پیش بیاد
کسی اذیت کنم و سربار کسی شم و باز مجبور به فرار
کردن بشم

واسه همین گفتم: من نمیخوام پیام مزاحم شما و
مامانتوم شم و سر بار شم
درسته حق باش شماست من بچه بودم بچگی کردم
ساده بودم گول خوردم

ممکنه الانم همینجوری شم همه ی حرفاتون درسته اما
من میخوام برم سر کار رو پای خودم بایستم زحمت
بکشم

زندگیم خودم بسازم نه اینکه اینجوری باشم

_خب مگه من گفتم بیا خونه مون همینجوری بمون ما
ازت مراقبت کنیم؟؟

من اگه میگم بیا پیش مادرم برا کاره

تو کارای خونه کمکش کنه مادرم مریضه قلبش مشکل
داره تو بیا مراقبش باش داروهاش بده شبا کنارش باش

من نمیتونم بیشتر وقتا بمونم خونه کنارش تو باش من
بهت حقوق هم میدم

اینجوری هم تو به من کمک میکنی هم من به تو با یه تیر
دو نشون میزنیم

تازه اینجوری من مراقبم مادرم کنارته تو بزرگ تر میشی
درس و مدرسه توهم ادامه بده پیشرفت کنی و خودت
بسازی

قرار نیست همیشه بری خونه یکی کار کنی یا از اینکارا
اینا فقط برای شروع

منم خونه نیستم برای اینکه تو راحت باشی میرم یجا
دیگه شبا می خوابم

الان با این شرایط خوبه میخوای بیایی؟

مونده بودم چی بگم واقعا منو شرمنده کرد اون داشت
حتی از خودش برای کمک به من میزد می خواست از
خونه شون بره واسه راحتی من ولی خب من اینجوریم
راضی نبودم دلم نمیخواست زحمت شم مشکل شم واسه
همین گفتم:

من نمیخوام با امدنم شما آواره شی
از خونه تون برین من کلا وجودم برا شما دردسر میشه
نمیخوام زحمت بدم

_دختر خوب ممنونم میشم اینقدر با من تعارف تیکه پاره
نکنی

باشه من اصلا برا خواب جایی نمیرم ولی من واقعا خودم
بیشتر وقتا خارج از شهرم مادرم تنهاست بیا کمکش

همدم و هم صحبتش شو دیگه هم خوشم نیاد بگی
زحمت زحمت فهمیدی؟

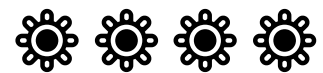
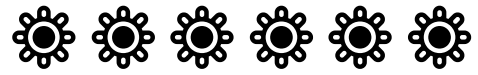
الانم گوش به حرف بزرگ ترت کن میریم وسایلت
میاریم میریم خونه ما فهمیدی؟

دیگه چیزی برای گفتن نداشتیم در جوابش واقعا حرفای
خوبی زد من که کسیو نمی شناسم جایی ندارم پس
بهتره قبول کنم واسه همین آهسته و بی صدا نشستیم که
ماشین روشن کرد و به خیابونی رفتیم که مسافر خونه
داخلش بود و....



مرد یخی | ترنج , ❁ ۲۰,۰۱,۲۰

[۴۳:۲۰]



#پارت ۱۲۷

#ترنج

وقتی رسیدیم پیاده شدیم و به طرف مسافر خونه رفتیم
در باز کردم متینم دنبالم امد فاطمه خانم همونجا بود با
دیدن من بلند شد گفت: وای ترنج عزیزم کجا بودی تو
دلم هزار راه رفت فکر کردم بلایی سر خودت و بچت
امده

_سلام خاله خوبین آروم باشین

خاله فاطمه امد جلوم و منو محکم بغل کرد بغلش کردم و
دستم کشیدم پشت کمرش این زن چقدر خوب و
مهربون بود با وجود اینکه منو یک روز می شناخت اما
خوبیش خیلی بود جوری رفتار می کرد که انگار منو چند
ساله میشناسه

آهسته گفتم: خاله جون ببخشین نگرانت کردم امروز یکم
کار داشتم دیر شد تا برگردم
خاله فاطمه از بغلم امد بیرون و گفت: خدا روشکر که
سالمی خدا ببخشه عزیزم

نگاهش به متین که خورد تازه یادش امد بگه: این آقا
کین ترنج جان میشناسیشون؟

مونده بودم چی بگم می ترسیدم واقعیت بگم خاله فاطمه
دیدش نسبت به من تغیر کنه فکر کنه من مشکلی دارم
یا ربط بده به شناسنامه بی اسم شوهر و بچه بی پدرم و
همینجوری فکر کنه که بقیه کردن

اینجا متین به دادم رسید و گفت: سلام خانم من پسر
خاله ترنج هستم ادم اینجا تا وسایلش بگیریم ببرمش
خونه مادرم منتظره ما نمی دونستیم ترنج آمده تهران
وگرنه نمیزاشتیم مزاحم شما شه

خاله فاطمه مثل اینکه از لحن حرف زدن
و برخورد متین خوشش امد چون باهاش گرم گرفت

رنگ چشمای منو متینم یجوری بود انگاری فامیلیم نفس
آسوده ایی کشیدم

و با قدردانی به متین که امروز برای بار دوم منو نجات داد
نگاه کردم که چشمکی زد

(هیچوقت نمیدونستم کمک متین و پشتیبانی متین تا
الانه به همون دو بار ختم نشد متین حضورش تو زندگیم
خیلی واجب بود متین همون کیسه که الان منو تبدیل
کرده به ترنجی که الان هستم به ترنجی پخته و بزرگ به
کسی

که الان استاد دانشگاهه و به بچش انگ حرومی بودن
نزدن و همه ی اینارو مدیونم مردیم که نامردی یکی
دیگه رو برام جبران کرد الکی نیست که اسمش تو
گوشیم حامی سیوه متین حامیه ۲۱سالیه که از زندگیم
گذشته حتی از خودش و زندگیش برا من زد منتظر من

شد منتظر منی که یه بچه دارم منی که تمام هست و
نیست زندگیم میدونست ولی بازم منو خواست نه مثل
اون بیشرف که پاکیم تو دستاش هدر رفت اخرم...)

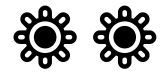
بقچه جمع کردم و از در اتاق زدم بیرون
متین بقچه ازم گرفت می خواستم پول
خاله فاطمه رو بدم که نداشت و....



مرد یخی | ترنج [۲۰، ۱، ۲۳، ۰]

[۲۰:۵۱]





#پارت ۱۲۸

#ترنج

...بقچم جمع کردم از در اتاق زدم بیرون

متین بقچم ازم گرفت می خواستم پول خاله فاطمه رو

بدم که نداشت

از من اصرار از اون انکار با مهربونی گفتم: عزیزم تو که

هیچی اینجا نموندی بخوام ازت پول بگیرم دیگه این

حرفو نزن برو خدا به همراهت

_ممنونم نمیدونم چجوری تشکر کنم از تون خیلی بهم
کمک و لطف کردین

ایشالله هرچی از خدا خواستین بهتون بده

_من کاری نکردم الهی توهم عاقب به خیر شی هر وقت
دلت خواست میتونی به منم سر بزنی خوشحال میشم
بینمت

متین و من خداحافظی آخر کردیم و از در زدیم بیرون
سوار ماشین شدیم من تو دلمم اضطراب بود می ترسیدم
برخورد مادر متین مثل ننه (مادز عمو احمد و حامد باشه)

نه ترنج اینجوری فکر نکن دیدیش که چقدر خوش
برخورد و مهربون بود

هر پنج تا انگشت که قرار نیست مثل هم باشن

خوش بر خوردیش واسه زمانیه که ندونه چی به چیه از
منو وضعم خبر نداشته باشه ولی وقتی بفهمه گذشتت
چی بوده یا بچه تو شکمت بدون اسم شوهر تو شناسنامه
سفیده دیدش میشه مثل ننه

و فکر میکنه که من میخوام خودم بچسبونم به پسرش
البته با کمک متین و درخواستش برای کار تو خونه شون
ممکنه الان این فکر کرده باشه

پوف کلافه ایی کشیدم خدایا من دوباره نمیخوام اتفاقی
خونه عمو احمد افتاد واسم اینجاهم بی افته کاش قبول
نکرده بودم

پوف کلافه ایی کشیدم خدایا من دوباره نمیخوام اتفاقی
خونه عمو احمد افتاد واسم اینجاهم بی افته کاش قبول
نکرده بودم

واسه همین رو به متین گفتم: الان چی میشه به مامانتون
چی می گین

مامانتون نمیگه این دختر شوهر نداره؟

خانوادش از دست داد شوهر که داره چرا نمیره پیش اون
اگه یهو شناسنامه منو خواست چی همهدچی خراب میشه
الانم دیر نشده میشه برگردیم من نمیخوام باعث دردسر
بشم یا با ترس و دروغ ادامه بدم

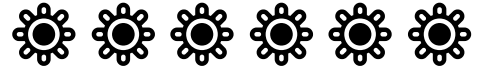
_نگران نباش مامان من خیلی مهربون و عاقله قرار
نیست حقیقت کامل بگیریم نمیگیم که فرار کردی بزار
همون بدونه که خانوادت از دست دادی ولی جریان اون
شوهر پستتم میگیریم مگه نمیگی صیغه محرمیت خونده
ماهه همین میگیریم

قرار بود عقدت کنه بیشرف و تو زرد از آب در میاد باشه؟؟
و....



مرد یخی | ترنج [۲۵,۰۱,۲۰ ❁

[۱۹:۵۵



#پارت ۱۲۹

#ترنج

...مگه نمیگی صیغه محرمیت خونده؟ ماهم همین میگیریم
قرار بود عقدت کنه بیشرف ولی تو زرد از آب در میاد
باشه؟؟

ما همه چیه می‌گیم به جز بعضی از چیزها رو لطفا الان به
این مسئله ها فکر نکن تو مقصر نیستی که این بلاها
سرت آمده البته مقصر که هستی چون اعتماد بیجا کردی
اما اگه بخوای اینقدر این

مسئله رو به خودت یاد اوری کنی یا از خودت نا امید شی
زندگیت خوب پیش نمی ره دیگه وای به حال بقیه
اینجوری روحیه خودتم از دست میدی میشی کسی که از
ترس حرف مردم به خودش بها نمیده و نابود میشه
میفهمی که چی می‌گم؟

واقعا نمیدونم چرا اما متین خیلی حرفای قشنگی میزد من
امیدوارم می کرد ترسم از بین می رفت در سکوت به
مسیر خیره شدیم ته دلم دیگه خبری از نارضایتی بخاطر
حرفای متین نبود

چون با حرفاش بهم فهموند که هر جور هستم باید خودم
بپذیرم اما خب نگران بودم امیدوارم مادر متین راضی
باشه

وقتی رسیدیم از ماشین پیاده شدیم از محله و کوچه
خونه ها معلوم می شد

متین پولداره متین در باز کرد و باهم وارد شدیم متین با
خوش رویی بلند سلام داد و کفشاش در آورد که صدای
مادرش امد: سلام یکی یدونم سلام عزیزم خسته نباشی
کجا رفتی ترنج کجا بردی بیدار شدم دیدم نیستی
مثل اینکه مادرش تو آشپزخونه بود

و متوجه حضور من نشده بود چقدر زشت الان فکر
می کنه من رفتم دوباره برگشتم سرم انداختم پایین و
کفشام در آوردم که با صدای مادر متین که گفت: اِ ترنج
جان اینجایی خیلی خوش اومدین

آهسته سلام کردم و تشکری کردم روم نمی شد نگاهش
کنم ولی برخلاف انتظارم با خوش رویی من دعوتم کرد
روی مبل بشینم و گفت: کجا رفتین شما دو تا؟؟؟

متین به آشپزخونه رفت و مادرش صدا کرد من سرم
انداخته پایین و به گل های قالی زل زدم فکر کنم متین
داره جریان برگشتنم و چه اتفاقی افتاده رو می‌گه

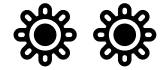
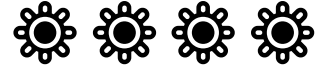
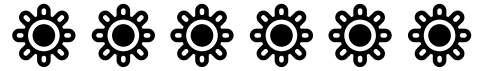
صحبتشون خیلی طول کشید داشتم از استرس پامو
تکون می‌دادم خدایا لطفا لطفا اتفاق بدی نیوفتاده باشه
هر لحظه منتظر بودم مادر متین بیاد بیرون و

دستم بگیره از خونه پرتم کنه بیرون تو دلم آشوب بود و
حالت تهوع بهم دست داده بودم داشتم زیر لب صلوات
می فرستادم که مادر متین امد بیرون و...



مردیخی | ترنج [۲۰:۵۰]

[۲۰:۵۰]



#پارت ۱۳۰

#ترنج

دستم بگیره از خونه پرتم کنه بیرون تو دلم آشوب بود و
حالت تهوع بهم دست داده بود داشتم زیر لب صلوات می
فرستادم که مادر متین امد بیرون از جام بلند شدم با
استرس آب دهنم قورت میدام که با حرکت یهویی که
کرد شوکه

شدم منو کشید تو بغلش و شروع کرد به گریه کردن و
گفت: الهی قربونت برم عزیزم تو خیلی سختی کشیدی
با این سن کمت از یطرف از دست دادن پدر مادرت از یه
طرف گیر یه پیشرف افتادی

اخه مگه تو چندسالته اینقدر سختی کشیدی توهم مثل
خودم بودی منم کلی تو جوونیم سختی کشیدم شوهرم
هم از دست دادم به سختی متینم بزرگ کردم

الان یکم آرامش دارم وقتی متین بزرگ شد منم دلگرم
تر شدم توهم نگران نباش قرار نیست زندگیت همیشه
بد باشه

بلاخره توهم خوبی زندگی رو مبینی

همینجوری که حرف میزد گریه هم می کرد از گریش منم
گریه می کردم

دلیم پر بود منتظر بهونه بودم

وقتی حرفاش تموم شد از بغلش ادمم

بیرون که دستاش گذاشت دو طرف صورتم و ادامه داد:
وقتی متین گفت قراره اینجا پیشم بمونی خیلی خوشحال
شدم اینجوری هم من تمها نیستم هم تو

من یه همدم دارم متین که درگیر کاربارشه و من تنهام
توهم قدمت رو جفت چشمامه اینجارو مثل خونه خودت

بدون و احساس غریبی نکن تو از الان باید پیش به
سوی آینده قوی بری که خودت قراره برای خودت بسازی

خدایا این مادر پسر چقدر خوب بودن واقعا انتظار این
رفتار محبت آمیز نداشتم با خودم گفتم الان پرتم میکنه
بیرون اما خب اینجوری نشد

اشکام پاک کردم و با قدردانی گفتم: نمیدونم چطور ازتون
تشکر کنم خیلی لطف کردین بهم که کمکم کردین
امیدوارم یه روز بتونم جبران زحماتون کنم

منو برای بار دوم کشید تو بغلش و گفت: این حرفارو نزن
عزیزم به این چیزها فکر نکن بعدش با منم راحت باش
اسمم مینا هست هرچی دلت میخواد و راحت تری منو
صدا کن

نگاهم به آشپزخونه افتاد که متین ازش خارج شد وقتی
منو مادرش دید تو بغل هم چشمکی بهم زد و رفت و...



مرد یخی | ترنج [۲۰:۰۱, ۲۷, ۰]

[۲۰:۰۲]



#پارت ۱۳۱

#ترنج

*** دوماه بعد

تو اتاق روی تخت نشسته بودم خاله مینا خواب بود حس سنگینی داشتم انگار بهم یه وزنه وصل بود یاد این مدتی که گذشت افتادم خاله مینا و متین محبت درحقم تموم کردن متین اون اوایل بعد از اینکه روزا تا شب سرکارش بود و فقط شبا می امد خونه برای خواب الان دیگه همین کارم نمی کنه برای راحتی من خونه نمیاد بخوابه میگه راحت باشی با این وضع بارداری نمی تونی هر دقیقه منو دیدی یه لباس دست و پاگیر بیوشی یا برای آب خوردن یا دستشویی رفتن یه شال بندازی سرت فقط بعضی از روزها می امد سر میزد به منو خاله مینا و برای خونه چیزی کم و کسر بود می خرید

من حتی نمی دونستم چجوری ارزش تشکر کنم با اون کارش من شرمنده شدم اینکه ادمم تا از خونس بخاطر

راحتی من بره و خاله مینا رو تنها بزاره میدونستم خاله
 مینا بعضی وقتا خیلی دلش پر می کشید واسه متین اما
 خب بخاطر من هر دوتاشون چیزی نمیگفتن تا احساس
 غریبی نکنم از اول قرار بود من پیام اینجا کار کنم اما
 خب الکی کار می کردم خاله مینا بخاطر وضعیم نمیزاشت
 من کار کنم دقیقا مثل مادری بود که از بچش مراقبت
 می کنه فقط بعضی از وقتا یه خورده کار به من می گفت تا
 الکی سرگرمم کنه وقتی هم اعتراض می کردم می گفت:
 همین که پیشمی و تنها نیستم کلی کاره همین که
 مراقبمی

البته برعکس می گفت اون بیشتر مراقب من بود شده
 بودیم دوتا دوست با کلی اختلاف سنی مثل یه مادر دختر
 چه شبایی خاله مینا از گذشته و خاطراتش می گفت از
 سختی هاش از مشقت راهش
 از عشق و علاقتشون بعضی جاها پا به پای هم خندیدیم
 یا گریه کردیم

همون قدر که خاله مینا به من وابسته بود منم بهش
 وابسته بودم حتی بیشتر.. بعضی از پنجشنبه جمعه ها با
 متین و خاله مینا میرفتیم سر قبر شوهرش یا میرفتیم
 بیرون از شهر هوا گردش کنیم به توصیه های متین
 قرار بود بعد از به دنیا آمدن بچه درسم بخونم متین گفته
 بود بهم کمک می کنه به عنوان معلم خصوصی بهم یاد
 میده درسام و من به صورت غیر حضوری میرم امتحان
 میدم تا بتونم مدرک دیپلم بگیرم و بعد از اون کنکور
 بدم و برم دانشگاه کارهایی که تو روستا آرزوم بود
 انجام بدم همشون داشتن تحقق پیدا میکردن اما با این
 تفاوت من خیلی چیزا رو از دست دادم و قراره اینا جاش
 بیاد

از جام بلند شدم برم یه سری به خاله مینا بزنم شبا
 همیشه یه چندباری بهش سر میزدم خاله چون مشکل
 قلب داشت

نمی شد به حال خودش رهاش کرد

بعضی وقتا اینقدر درد بهش فشار میاره رنگش زرد میشه
اما چیزی نمیگه

سر ساعت داروهاش میدم تا بخوره
دروغ نگم وقتی خاله دستش میزاشت رو سینهش و
میگفت اخ قلبم من میمردم و زنده میشدم و ..



مرد یخی | ترنج [۲۸,۰۱,۲۰]

[۲۱:۱۲]



#پارت ۱۳۲

#ترنج

...بعضی وقتا خاله اینقدر درد بهش فشار میاره رنگش
زرد میشه اما چیزی نمیگه

سر ساعت داروهاش میدم تا بخوره
دروغ نگم وقتی خاله دستش میزاشت رو سینهش و
می گفت اخ قلبم من میمردم و زنده میشدم و ..

چون خاله واقعا واسم مته یه مادر میمونه همونقدر
نگرانمه همونقدر دوسم داره و دلم نمیخواد طوریش بشه.

توی حال نشسته بودم و تلوزیون میدیدم
خاله بعد از خوردن قرصاش رفت تا بخوابه منم حوصلم
سررفته بود اومدم تو حال.

تو حال و هوای فیلمی بودم که میدیم که صدای در اومد
از جام پا شدم که متینو دیدم دستش کیسه های خریده.

به تپش نگا کردم که خیلی مردونه و متین مثل اسم
خودش لباس میپوشیده

سلام کردم که با گرمی جوابمو داد
به سمتش رفتم تا خریدارو بگیرم ولی نزاشت و گفت
تورو بشین منم اینارو بزارم میام.

با خجالت رو مبل نشستیم و متین اومد و رو مبل روبرویی
نشست

واقعا شرمنده متین و مادرش بودم که دستمو گرفتن و
نذاشتن تو این جامعه گیر هر کس و ناکسی بیوفتم.

بعد از چند لحظه شروع کردم به حرف زدن و گفتم
بخشید اقا متین شما بخاطر من مجبور شدین از خونه
برین تا من راحت باشم.

من اصلا راضی نبودم بخاطر من اینکار کنین و خودتونو
اذیت کنین.

متین تو چشم نگاه کردو گفت دیگه هیچوقت این حرفو
نزن

من بخاطر مشکلات کارم مجبور بودم از مامانم دور بمونم
و تنهانش بزارم ولی با مریضی که داره نگرانش بودم،

الان که تو هستی خیالم راحتته.

بعد با خنده ادامه داد:

بعدشم من هرروز میام میبینمتون و میرم هیچ چیزی فرق
نکرده فقط جای خوابم عوض شده دیگه این فکرازم
نکن.

لبخند زدم و تشکر کردم.

متین انگار چیزی یادش اومده باشه گفت:

راااستی واست کتابای دبیرستانو پیدا کردم.خواهر دوستم
کنکور داده و رشتشم انسانیه و الان نوبت توعه که واست
کتاباشو گرفتم و باید بشینی بخونی همه تلاشتو کنی تا
یه رشته خوب قبول شی.

منم تو درسایی مشکل داری مثل ریاضی و اقتصاد و...
کمکت میکنم و تست میزنی تا ایشالا اونی که میخوای
قبول شی.

پس از الان وقتا بیکاریتو میشینی درس میخونی تا
امادگی لازمو اول واسه امتحانا غیر حظوری داشته باشی
بعدم کنکور.

واقعا نمیدونستم چجوری ازینهمه زحمتی که واسم
میکشن قدردانی کنم.

بعد از چند لحظه خاله از خواب بیدار شد و شامیو که آماده
کرده بودم حاضر کردیم با کمک هم تا بخوریم.
پشت میز نشستیم و.....

